

# بیرون از لاک پیری

## نامه‌ای از مهدی آذرین‌زادی



### جناب آقای فرهاد حسن‌زاده

با عرض سلام، امید است همواره قرین سلامت و موفقیت‌های دلخواه خودتان خواهید بود. از این که بنده دور افتاده را نیز مستحق عنایت دوستان شمرده و شماره ۱۵ پژوهشنامه پرفیض را برایم فرستاده‌اید سپاسگزارم. خدا نکند کسی که عمری دوستدار یک محیط فرهنگی سرشار بوده است به جایی بیفتد که از همه چیز بی‌خبر می‌ماند و مطبوعات خوب دلخواه خود را نمی‌بیند. باید بگویم که بنده تاکنون پژوهشنامه را ندیده بودم. زیرا از سال ۷۳ بعد از پنجاه سال اقامت در تهران به یزد برگشتم با تصور اینکه در گوشه‌ای کم‌سر و صداتر به بعضی کارهای نیمه‌کاره اندیشیده یا خواهم رسید. ولی گمانم بر خطا بود که شرح تمام مشتاقی و مهجوری به تفصیل می‌کشد و فایده‌ای هم ندارد و از آن می‌گذرم. در شهر ما یزد نشریات خوب و کارآموز به ندرت پیدا می‌شود و حتی کتابهای خوب تازه چاپ کمتر عرضه می‌شود و می‌بینم که کتابفروشی‌های این دیار هم حق دارند زیرا خریدار و خواننده کتاب به نسبت بعضی

شهرها از جمله همسایه‌های کرمان و اصفهان معدودتر است و بنده تجربه آن را هم داشتم و تعجب نمی‌کنم وقتی یک کتابفروشی در محیطی قرار گرفته باشد که جماعت اهل مطالعه در حوالی آن کمتر باشند، نمی‌تواند رونق لازم را به دست بیاورد. برای مثال در سال‌های ۳۰ و آن وقت‌ها در خیابان بهارستان مقابل چاپخانه مجلس که حالا بورس سماورسازان شده یک کتابفروشی دایر کردم بنام بنگاه مطبوعاتی آذر که بعد از دو سال استقامت بی‌حاصل اسمش را و خودش را و کتاب‌های موجود تاجورش را به انتشارات نیل واگذار کردم، زیرا محل متناسبی برای کار کتاب نبود. از جمله کتاب‌هایی که برای فروش گرفته بودم دو جلد تاریخ علوم پیرای روسو چاپ امیرکبیر بود که در آنجا ماند تا در تهران کمیاب شد و چاپ دوم آن هم درآمد. با وجود این آن دو تا کتاب را کسی در آنجا نخریده بود. آخر هم یکی از همکاران که در محلی مرغوبتر بود آن را با چند کتاب بازاری‌تر معاوضه کرد و به روزی فروخت. شهر ما هم نسبت به شهرهای بزرگتر و فرهنگی‌تر

همین حال را دارد. در اینجا کتابفروشی‌ها نشسته‌اند تا فروشندگان واسطه و دلال بعضی کتاب‌های فروش نرفته تهران را که می‌شود به ثمن بخص خرید بیاورند و با صدی پنجاه درصد تخفیف به آنها بفروش‌انند. این است که ویترین کتابفروشی‌ها پر است از کتاب‌های آسان‌پذیر و معمولاً کتاب‌های سنگین‌تر را درخواست نمی‌کنند. این است که می‌گویم حق دارند. کتابفروش که نمی‌خواهد کتاب‌ها را ترشی بیندازد. می‌خواهد بفروشد و وقتی گرفتار کساد متاع باشد به هرچه دم دست‌تر است قانع می‌شود و مطبوعات ادواری از جمله ماهنامه‌ها و فصلنامه‌ها هم همین حال را پیدا می‌کنند و عجیبی نیست که پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان هم مشمول همین قاعده باشد و من تاکنون رنگ ۱۴ شماره قبلی را در یزد ندیده بودم. با دیدار شماره ۱۵ فصلنامه حسرتی در دلم نشست که چرا تاکنون از خواندن این‌گونه مطبوعات محروم مانده بودم. آخر ناسلامتی من هم از جوانی تا پیری از ملازمان این درگاه بودم. این است که از دریافت مجله بسیار خوشحال شدم. از تأخیر اعلام وصول شرمندهام که عذرخواه آن «پیری است و هزار عیب». بگذریم از این که در جوانی هم بر اثر محروم ماندن از تحصیلات مدرسه‌ای همیشه دچار تأخیر بودم. جوانان درس خوانده را می‌بینم که از اوان جوانی به نوشتن رو می‌آورند و آثاری به وجود می‌آورند که پیران قدیم هم از آوردن نظایر آن ناتوان بودند. ولی من اولین بار که به خود جرأت دادم و جلد اول قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب را «سر هم کردم» ۳۵ سالم بود.

افا این شماره پژوهشنامه که بیشتر مندرجاتش مربوط به نظارت بر نظارت بود بسیار نکته‌ها به من آموخت که تاکنون نمی‌دانستم و فکر کردم کاش در یکی از شماره‌های آتی فهرستی از آنچه در ۱۴ شماره قبلی به چاپ رسیده

چاپ شود تا کسانی که مشتاق دانستن نکاتی در زمینه‌های خاصی هستند از آن یاخبر باشند و به وسیله دوستان خود در تهران تهیه و ارسال بعضی از شماره‌های گذشته را خواستار شوند. بنده در تهران علاوه بر این که به خواندن و خبر داشتن از آن چه با ذوق خود متناسب می‌دانستم علاقه‌مند بودم، اصلاً داشتم یک کلکسیونر می‌شدم و همه مجلات خوب را جمع می‌کردم که چند شتر بار از آنها را نیز همراه خود به یزد آوردم. ولی در اینجا دیدم فلان مجله را - مثلاً کلک را - تا شماره ۵۱ دارم ولی شماره ۵۲ آن دیگر در یزد پیدا نمی‌شود و اندازه‌هایی را که به آن عادت کرده‌ام به هم می‌خورد و با این پیشامد «غیرقابل عادی» این عادت بد هم از سرم افتاد و به کتاب‌های جمع کرده و نخوانده پناه بردم و تازه غبن خود را دریافتم که بسیار چیزها را با رعایت الاّم فالاهم بایستی خوانده باشم و از بسیاری چیزهای بیشتر می‌توان صرف‌نظر کرد، زیرا ارزش وقت را انسان در سن کهولت بیشتر درمی‌یابد که می‌داند فرصت محدودی در اختیار دارد و حالا بیشتر یا بگو تمام وقتم به خواندن می‌گذرد و وقتی به مطلب تازه و ندانسته‌ای برمی‌خورم با خود می‌گویم کاش اینها را خیلی زودتر در جوانی می‌دانستم که کیفیت کارم بهتر می‌شد. زیرا من درس خوانده و مدرسه دیده نبودم و در زمینه کاری که برای بچه‌ها می‌کردم تئوری‌دان نبودم و به کمک کتاب خواندن نزه نزه چیزهایی جذب می‌کردم و با اخلاصی که داشتم در هم می‌آمیختم. خوشبختانه تربیت خانوادگی‌ام مذهبی و مسجدی و محرابی بود و گرنه معلوم نبود که از کجا سر در می‌آوردم. شاید بیشتر محرک من هم در کار خواندنی‌های کودکان عقده‌ای بود که از نداشتن خواندنی‌های متناسب در دوران کودکی‌ام ریشه گرفته بود و می‌خواستم برای بچه‌ها کتاب خوب و مناسب حال بسازم. در آن سالهای دهه ۳۰ هیچ مواد خواندنی

مناسب برای بچه‌ها جز آنچه گاه گاه در کتاب‌های درسی ابتدایی دیده می‌شد وجود نداشت و وقتی جلد اول «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» در بازار کتاب پذیرفته آمد قدری بر وسواس ضمیر خود که ناشی از کم سوادی بود غالب شدم و تا امکانات اجازه داد به این کار ادامه دادم. حالا خوشبختانه کتابخانه کودکان دارای سه چهار هزار عنوان کتاب است که گرچه بسیاری از آنها توخالی است ولی در میان آنها کتاب خوب فراوان است و بچه‌های امروز از این لحاظ خوشبخت‌تر از دوران کودکی امثال ما پیران امروز هستند و جای هزاران شکر است. البته من هم به سهم خود از این رشته کار خیر هم دیده‌ام و به قول آقای جوانی در مجله سوره نوجوان شماره ۱۷ قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب کتاب با برکتی بوده. نمی‌دانم چرا وقتی در حوزه هنری کتاب زندگی و آثار آذر یزدی را ترتیب دادم و بعضی از نظریات اهل نقد را درج کردند این قول قائل را در آن نیاوردند که به راستی قضاوت قشنگی بود و همچنان بعد از چهل سال برکت آن شامل حال من نیز هست و همچنان شامل حال بچه‌های خوب که همیشه به جان‌شان دعا می‌کنم و از خدا می‌خواهم که بچه‌ها را زیاد کند و دعای مستجابی هم هست. اما عجب این است که نوجوان‌های امروز بیش از کتاب به فوتبال علاقه‌مند شده‌اند و هر روز هم به وسیله رسانه‌های دیداری و شنیداری به این بازی ترغیب می‌شوند. نمی‌دانم آیا عیب در من است که همیشه سرم توی کتاب بوده و به ورزش و بازی نمی‌رسیدم یا وضع زمانه چنین اقتضایی دارد. فقط این را می‌دانم که وقتی ما بچه بودیم در سنین ۱۰-۱۲ سالگی و روزگار هم روزگار دیگری بود، بیست جور سی جور بازی بلد بودیم که معنی‌دار و آموزنده هم بود. ولی حالا همه آنها دارد فراموش می‌شود و بدجوری به این بازی پرآوازه جهانی که بومی آب و خاک ما هم نیست منحصر می‌شود.

البته کسی نمی‌تواند فواید اکثر ورزش‌ها و بازی‌های سلامت‌بخش را منکر باشد، ولی جای یک «آمای» بزرگ در این میان هست.

سال گذشته در یک خانه بسیار مناسبی در وسط شهر در بافت سنتی مشهور یزد اقامت داشتم که پشت در آن خانه در کوچه جای فوتبال بازی بچه‌های کوچه بود که به آن عادت کرده بودند و آرامش را از ما سلب می‌کردند. روزی چندبار در می‌زدند و می‌گفتند توپمان افتاده پشت‌بام. می‌گفتم خیلی خوب بفرمایید بروید بردارید!

بچه‌های بی‌گناه نمی‌دانستند که چقدر ما از مزاحمت آنها رنج می‌کشیم. من هم هرگز با بچه‌ها دعوا نمی‌کنم چون بچه‌های تمام عالم را مثل فرزندان خودم (که ندارم) دوست می‌دارم. آخر یک روز که از این مزاحمت خسته شده بودم و از کارم بازمانده بودم، بار چندم که زنگ زدند و توپشان افتاده بود به یکی که بزرگتر بود به اعتراض گفتم مگر بازی قحط است که تا از مدرسه به خانه می‌آیید این توپ گرد را بغل می‌کنید و این‌طور مزاحم دیگران می‌شوید؟

بچه‌ها همه جمع شدند و یکی گفت ببخشیدها بازی قحطی نیست ولی فوتبال اینش خوب است که آدم قهرمان می‌شود و بلند آوازه میشود و بعد می‌تواند خودش را به باشگاه‌های فوتبال جهانی بسپارد و چند میلیون دلار درآمد کسب کند و نام کشور را هم بلند آوازه کند و پیغام بزرگی و بزرگواری ایران اسلامی را به گوش دنیا برساند. مگر شما کدام بازی سراغ دارید که از این بهتر باشد. مگر بازی شما چیست؟

گفتم: هیچی بازی ما که کار کتاب است هرگز به بازی شما نمی‌رسد. یکی از بچه‌ها گفت شرمنده‌ایم که مزاحم شدیم ولی ببینید که رادیو و تلویزیون چقدر از فوتبال تعریف می‌کنند و هر روزنامه‌ای چه ۱۶ صفحه و چه چهار صفحه یک صفحه یا بیشتر مطلب ورزشی و بخصوص فوتبال دارند.

ولی صفحه مخصوص کتاب ندارند معلوم می‌شود که شما پیر شده‌اید و در لاک خود فرو رفته‌اید و نمی‌دانید که در دنیا چه خبر است، ببخشیدها جسارت شد ولی قضیه این است.

من دیگر جوابی نداشتم. گفتم: خیلی خوب حالا که قضیه این است، خوش باشید و همه بروید قهرمان بشوید ولی من تصور می‌کردم اگر شماره جوانانی که در المپیادهای علمی شرکت می‌کنند و مایه فخر و مباهات جامعه خودشان و کشورشان می‌شوند به قدر فوتبالیست‌ها بود و ترغیب و تشویق می‌شدند، خیلی مهمتر بود چون علم و فن دنیا را پیش می‌برد ولی این بازی‌ها فقط هیاهو دارد و چیزی را نمی‌سازد، یکی از بچه‌ها گفت:

خیلی خوب هر وقت رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های رنگ و وارنگ به المپیادهای علمی بیشتر از فوتبال اهمیت دادند ما هم می‌رویم دنبال المپیادهای علمی ولی فعلاً فوتبال را عشق است! چاره‌ای نبود من آن خانه را رها کردم و به خانه روستایی ساکت‌تری در حومه شهر پناه آوردم. در اینجا هم تمام کوجه‌ها پر است از شعارهایی که با خط درشت مازیک بر دیوارها نوشته‌اند: زنده‌باد استقلال و مرگ بر استقلال و فوتبال ادامه دارد، ولی دیگر پشت در خانه جمع نمی‌شوند و می‌شود بی‌سر و صدا نفسی کشید.

خوب شماره ۱۵ پژوهشنامه بیشتر مربوط به نظارت و این چیزها بود و فکر کردم که اگر هر شماره از مجله در زمینه خاصی بحث می‌کند خوب است در یک شماره هم مسأله بازی‌های کودکان و نوجوانان مطرح شود و اهل اطلاع در این خصوص بحث کنند تا ما هم که پیر شده‌ایم و سر در لاک خود فرو برده‌ایم و نمی‌دانیم در دنیا چه خبر است، شاید سود و زیان انواع بازی‌ها و مشغولیات را بفهمیم. گرچه دیگر از امثال ما گذشته ولی دانستن و فهمیدن هر چیزی لذت‌بخش است. همچنان که لذتی که از ملاحظه شماره ۱۵ پژوهشنامه به من

دست داد کم‌نظیر بود و لاقبل این خاصیت بزرگ را داشت که چقدر مسائل در کارهای ادبی هست که امثال من مهجور از آن خبر ندارند. گذشته از همه مقالات این نشریه که هر کدام برای بنده کارآموز بود از سفرنامه فریبا کلهر هم بسیار محفوظ شدم و دیدم به راستی به قول آن نوجوان فوتبالیست امثال ما پیر شده‌ها نمی‌دانیم در دنیا چه خبرهاست و چقدر در دنیایی که ما فقط گوشه‌ای از آن را می‌شناسیم بر سر هر مسأله‌ای کندوکاو می‌شود و زوایای هر موضوعی بررسی و مقایسه می‌شود و یاد بگیریم که فقط به دانسته‌های عادی و روزمره خود قناعت نکنیم و از دنیا عقب نمانیم و عاقبت خیری که داریم خیرتر باشد.

خوب نامه اینجانب را که به آقای رحماندوست نوشته بودم در نشریه چاپ کردید که عیبی نداشت. اگر قرار بود کسی درد دل‌های خود را شرح بدهد هر کسی به سهم خود آن قدر حرف دارد که اگر شنونده داشته باشد هیچ وقت تمام نمی‌شود. منتها از این پیشامد که کسی درصدد باشد حتی نام کتاب را هم مصادره کند تعجب کرده بودم و گرنه بیش از این بسیار و بی‌شمار حرف‌های از ذهن برآمده و در قصه‌ها درج شده را کسانی برداشته بودند و به نام خودشان کتاب‌ها و جزوه‌ها ساخته بودند که از آن تعجب نمی‌کردم. تا بوده چنین بوده و ناهست چنین است. بسیاری هستند که خودشان حرفی ندارند و حرف‌های دیگران را می‌گیرند و به نام خود می‌فروشند و معمولاً هر کسی انشاء خود و حرف‌های از دل برآمده خود را می‌شناسد. من هرچه را از متون کهن باز نویسی کرده بودم چیزی هم از ذوق خود در آن گذاشته بودم که در اصل قضیه نبود. مثلاً فلان قضیه کلیله را از راه دیگری برده و نتیجه دیگری گرفته بودم. همچنان که مثلاً مولوی یا دیگران در نقل قصه‌ها کرده بودند. آن وقت بارها و بارها دیده‌ام که همین انشاء یا روایت مرا برداشته‌اند و در مجله‌ای یا حتی کتابی نقل

مربوط به خواندنی‌های کودکان مقالات مفصلی در نقد و بررسی نوشته‌های جدیدتر و لایق توجه نوشته می‌شود، هنوز بعد از چهل سال هیچ کس بررسی جانانه‌ای درباره قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب که تاکنون بیست و چند بار تجدید چاپ شده و بارها شنیده‌ام که جوانان سی چهل ساله می‌گویند ما با این کتاب‌ها بزرگ شده‌ایم ننوشته است. ولی چه باک، اخلاصی که در این کار وجود داشته اثر و ثمر خود را به بار آورده. باز هم دعا می‌کنم که خدا بچه‌ها را زیاد کند و بچه‌های کتابخوان را از همه زیادتر، زیرا برکت را که آقای حجوانی گفته بود خدا در کیسه نمی‌کند و از آسمان به زمین نمی‌فرستد. وسیله تحقق برکت همین بچه‌های کتابخوان هستند. بچه‌های خوب، بچه‌ها، بچه‌ها.

می‌دانم که پرحرفی و پرگویی را از حد گذراندم ولی این هم به قول همان کتاب (از سالخورگی لذت ببریم) ترجمه احمد آرام از خاصیت‌های پیری است. امیدوارم با کوشش‌های شما ناشران پژوهشنامه و نظایر آن از «کتاب ماه» و دیگران روز به روز کار خواندنی‌های کودکان نیز مانند سایر امور که رو به پیشرفت و تعالی دارد بهتر و بسامانتر خواهد شد و توفیقات شما در این راه در نزد خدا و خلق ما جور و مشکور خواهد بود.

والسلام و نامه تمام

ارادتمند

مهدی آذر یزدی

۷۸/۹/۲۵

کرده‌اند و در پایان نوشته‌اند (از کلیله) در حالی که آن چه در داستان اصلی کلیله بود با آنچه من ساخته بودم مقالی هفت صنار تفاوت داشت. منتها من برای مستند بودن کار، مأخذ آن را معرفی کرده بودم تا اگر کسی مقایسه کرد شاید راز برکت داشتن کاری مخلصانه را بهتر دریابد. دو سه بار هم نتیجه این امانت‌داری را دیدم که غصه‌هایم را در ناقلگری بعضی دیر آمده‌ها جبران کرد. یکی از آنها نوشته‌ای بود در سال ۶۱ در روزنامه اطلاعات با امضای مستعار «حی بن یقطان» که بسیار منصفانه بود و فقط ۱۳ سال بعد دانستم آن نوشته از دکتر حسن حبیبی است و آنچه در کتاب (زندگی و آثار آذر یزدی) نقل شده بود شرحی بود که هنوز نویسنده را نشناخته بودم و از این که خرده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی بسیار محظوظ شدم.

یکی هم کتابی بود که انتشارات سروش چاپ کرد در سال ۷۲ که حالا دم دستم نیست. اگر درست یادم مانده باشد نام کتاب (ادبیات کلاسیک کودکان) و به قلم خانم صدیقه دولتشاهی یا شبیه این‌ها بود و دیدم مؤلف به قدری دقیق خواندنی‌های کودکان را با روایت‌های قدیمی مقایسه و مقابله کرده و نکات باریک و تاریک آن را دریافته که بهتر از آن خیلی مشکل است. فرضاً داستانی برگرفته از هفت گنبد نظامی را به نام (خیر و شر) ساخته بودم که در آن رازی وجود داشت که هیچ‌کس به آن توجه نکرده بود مگر این مؤلف و روایت من با آنچه مثلاً خانم خائری در بازنویسی همین حکایت به کار برده بودند تفاوت داشت و خیال می‌کردم کودکان می‌خوانند و می‌گذرند و بزرگترها آن را در نمی‌یابند.

به هر حال با اینکه هر روز در مجلات ادبی